

شیرازه

هزارویک‌شب‌قرن‌معاصر

● **شرق:** «در خیابان مینتولاسا» اثر میرچا ایلاده، عنوان کتابی است شامل یک رمان و دو نوول کوتاه که از مجموعه «دوستی با دیونیس» از زبان رمانیایی ترجمه شده است. محمدعلی صوتی، مترجم کتاب در مقدمه کوتاه خود اشاره می‌کند که میرچا ایلاده متولد ۱۹۰۷ در بخارست، با اینکه در زمینه تاریخ ادیان، اسطوره‌شناسی و شرق‌شناسی استادی صاحب‌نظر است، به‌گفته خودش از همان دوران بلوغ به نوشتن نووول و رمان علاقه‌مند بوده است. «این داستان‌ها را در تقسیم‌بندی انواع داستان‌ها:fantastic را نامند. در آثار فارسی جایی ندیده‌ام که برای این نوع داستان‌نویسی اصطلاحی را جایگزین کرده باشند. آقای دکتر جلال ستاری برای این نوع آثار واژه شگرف را برگزیده‌اند که هم رساننده توهم‌انگیزی آنهاست و هم اعجاب‌انگیزی‌شان». داستان «در خیابان مینتولاسا از فرم داستانی «هزار ویک و یک‌شب» وام گرفته شده است، با این تفاوت که در اینجا شهزردا یکی است و ملک جوانبخت، چندین بازپرس اداره امنیت، «فریما (شهزردا) گوینده داستان‌های اعجاب‌آور با سلسله حکایات خود نه‌تنها گرهی نمی‌کشاید، بلکه بر پیچیدگی‌های داستان نیز می‌افزاید. از این نظر می‌توان این رمان را هزار و یک شب قرن معاصر دانست». در فصل ۱۰ چنین می‌خوانیم: «ناگهان شنید:… ببینید، همه چیز روشن می‌شود، یکی سبب مفهوم‌شدن دیگری می‌شود و با هم هیبتی را می‌سازند و پرده از این راز برمی‌دارند. اگر از این فرضیه شروع کنیم که: از یک طرف شما می‌خواهید چیزی را پنهان کنید، رازی را مخفی نگه دارید، اما از سوی دیگر حافظه شما، مثل هر حافظه دیگری شما را فریب را می‌دهد، به عبارت دیگر پاره‌ای جزئیات اساسی را ضبط نکرده ولی با وضوحی که بی‌شابهت به عکاسی نیست، وقایع فرعی را محفوظ نگه می‌دارد. کافی است با دقت لازم این وقایع فرعی را به آزمایش بگذاریم و رمزی را که می‌خواهید به‌وسیله آن اعمال و شخصیت‌ها واقعاً را پنهان نگه دارید، بکشاییم…».

داستان دوم کتاب با عنوان «یک مرد بزرگ» داستانی است با جنبه‌های عرفانی که اعجاب‌آور نیز هست و ترجمه آن به جلال ستاری تقدیم شده است. داستان روایت مردی است به نام «کوکوآتش» که سال‌ها پیش با رازی داستان در دبیرستان هم‌کلاس می‌بوده و بعد از دانشگاه دیگر خبری از هم ندانند تا اینکه در یک غروب غمگان ماه جولای ۱۹۳۳ بعد از پنج، شش سال از آخرین ملاقاتشان به دفتر کار رازی پای می‌گذار و خیلی زود سر در دلش باز می‌شود:



«می‌دانی که من شروع به فذکشدن کرده‌ام. اوایل خود هم باورم نمی‌شد، اما وقتی خودم را اندازه گرفتم، متقاعد شدم که در این هفته بیش از حد قد کشیده‌ام، تقریباً شش، هفت سانتی‌متر… تموشش بر صدایش سایه افکنده بود. یکجا بند نمی‌شد…».

دکتر این اتفاق را «خاصیت بزرگ‌شوندگی» خوانده بود و این ماجرا بیش از همه کوکوآتش را به این نتیجه رسانده بود که در طبیعت هیچ چیز غیرممکن نیست. داستان سوم کتاب «دوازده هزار راس گاو» نام دارد و مترجم در مقدمه‌اش اشاره می‌کند که در این داستان مفهوم زمان مطرح شده است و از نظر میرچا ایلاده زمان در عالم اسطوره دایره‌وار و دورانی است نه مستقیم، چیزی که خواننده به مطالعه داستان خود به فراست مقصود آن را در خواهد یافت. کتاب جز این سه داستان، پیش‌گفتاری هم دارد به قلم میرچا ایلاده، او از علاقه خود به نوشتن نوول و داستان و رمان شگرف می‌نویسد: «در پایان دبیرستان فهمیدم که من هم‌زمان شیفته دو حتی سه موضوع هستم: فلسفه، تاریخ و به‌وسیله تحقیقات علمی متمایل بودم (از علوم طبیعی به شرق‌شناسی کشیده شده بودم و از آن به تاریخ ادیان و فلسفه) و از طرف دیگر به تحلیات ادبی مشتاق بودم؛ خواه نوشته‌هایی که به شیوه شگرف باشد، خواه ادبیات حماسی یا تجزیه‌ و تحلیل روان‌شناسانه از گونه رمان تازه‌بالغ نزدیک بین و چند نوول دیگر. اینها که من به آنها مشغولیت‌های سه‌گانه می‌گویم انگیزه تمامی آثار من بوده است». او همچنین می‌نویسد درباره آثار شگرف بسیار می‌توان صحبت کرد چنان‌که او در خاطرات خود نظراتش را درباره ادبیات شگرف و تمایزش از آثار نویسندگان رمانتیک همچون ادگار آلن پو یا بورخس به تفصیل نوشته است و اشاره می‌کند که به‌خاطر ندارد از اسناد اسطوره‌شناسی -که در کارهای پژوهنی و دانشگاهی بسیار با آنها سروکار داشته- یا اشارات نمادین آنها در نوشتن آثار ادبی خود استفاده کرده باشد و از تفاوت علم و اسطوره با اثر خلاقه ادبی می‌نویسد: «در حقیقت موضوع رمان یا نوول دوری در حین نوشتن کشف کرده‌ام.

جهانی که داستان از آن پرده برمی‌دارد، حاصل ذهنیت خلاق است نه تسلط مورخ تاریخ تطبیقی ادیان بر علم یا تفاسیر کتب آسمانی». از میرچا ایلاده حقیقتاتی در زمینه علم و فلسفه، قریب به ۱۰ رمان و چندین داستان و نوول کوتاه، تالیفات علمی و شرح حال منتشر شده است.

ادامه از صفحه اول

هیچ‌یک از این دو، دوی درد نیست، پیداست که مسکن موقتی است اما از هیچ بهتراست تا در گرماگرم فاجعه‌ای که پیش آمده برای تو یا برای همه، خود را نبازی، اندکی آرامش و قرار بیابی سپس پی چاره کار باشی که به تدبیر خردورزی و دانایی و کارایی تو و دیگران و شرایط جامعه بازبسته است. در چندوچون هر کار شناخت «اندازه» متناسب برایم مهم است، اندازه که رفته به عربی و شده «هندهسه». این هندهسه سنجش‌گر، باید در هر ترکیب‌بندی (کمپوزیسیون)، نسبت‌های موزون هماهنگش (هارمونی) را بیابد، و در بازگشت مداوم اندازه‌ها از کل به جزء و به عکس، ارزش نسبی و احتمالی‌اش شناخته شود. همین که واکنش در برابر وقایع را این‌طور به تأخیر بیندازی، کمتر دست‌پاچه می‌شوی. معمولاً کمتر وحشت می‌کنم، نه به دلیل اینکه ترس یا شجاع باشم، همیشه در بزرگ‌ترین مشکلی که برابرم پیش می‌آید، ذهن خیال‌باز من این‌طور تصور می‌کند که این فاجعه (بیماری مدش، مرگ علنی، فقر سیاه) برای همزادی که چون من اما همواره جدا از من است اتفاق افتاده.

خوب یا بد، این خاصیت ذهن من است و نمی‌دانم از کسی - شاید از کودکی‌کسه خود را در قالب دیگران و ازماپهتران تصور می‌کردم- این عادت در من پدید آمده که خواه‌بناخواه واکنش طبیعی‌ام شده است. از دور با خونسردی نگاه می‌کنم به نام خود که قرار است با جمعی از انقلابیون به جزیره سبیری تبعید شود، سرگرم می‌شوم با سرنوشت کسی که در آن صبحگاه آردیهشتی از شغل و تمام مزایای زندگی‌اش یکباره و بی جهت محروم گشته است، بیگانه‌وار می‌نرم که نامم در فهرست منع و حذف مکرر می‌شود، پوزخند می‌زنم به سرنوشت کسی که در اتوبوس ارمنستان کنار پرتگاه ایستاده، این لالایی‌بودن تمامی ندارد. حالا در این روزهای کرونايي این بازی ذهنی را که شکل حرفه ادبی یافته، ادامه می‌دهم، این فاجعه ملی وجهانی را با حالتی نسبتاً تاریخی، که دور است از بی‌عبار و دردی اما به گریز از ناهنجاری نزدیک است، مقایسه و رصد می‌کنم.

از ۱۰ سالگی تا حالا هیچ کاری لذت‌بخش‌تر از خواندن و نوشتن نیافته‌ام و برای همین است که تمامی عمرم را وقف خواندن سپس نوشتن کرده‌ام. خواندن را با روزی یا دو روزی یک کتاب، سال‌ها ادامه داده‌ام و چند سالی است که این روند اندکی کاهش یافته، به هفته یک، دو کتاب رسیده و رقیبی چون موسیقی ایرانی در این اغتنام فرصت و وقت خوش شریک شده است. از ابتدای کرونا در اسفند، کتاب‌های زیادی خوانده‌ام، از آن جمله: «اوسار سپهلی» اثر ملاحسین کاشفی که نسخه خطی دویست‌ساله آن را دارم و در شانزده‌سالگی خوانده بودمش و حالا دوباره می‌خواندم. بازخوانی «لولیتای ناپاکوف و بخش اول «بولیس» جویس (ترجمه خانم اکرم پدramیا) همچنین «کلیله و دمنه» تصحیح استاد مینوی را در برنامه جمع‌خوانی خانوادگی. در «کلیله»، این دو بیت سنايي در روزگار گرماگرمی، سخت رندانه و زهرآگین و تولاخ‌ش بود:

«اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد/ نه بازت رهاند همی جاودانی اگر خوش‌خویی از گران قلیتبان / اگر بدخویی از گران قلیتانی» و هدیه نوروزی قفقوس کتاب ارزشمند «تاریخ ایران» انتشارات آکسفورد ویراسته تورج دریایی و ترجمه خاتم شهربانو صارمی و نسخه منحصر‌به‌فرد چاپی‌ام «روزگار دوزخی آقای ایاز» دکتر براهنی، خوب، نوشتن هم که روزانه در کار است، خاصه سخن معنای زندگی من است نوشتن طنزهای کوتاه. از شما چه پنهان اندکی هم از این وضع تعطیلی عمومی رضایت دارم، چون از دروغ‌های ناگزیر معاف شده‌ام. پیش از کرونا، بعضی به خاطر محبتی که داشتند دعوتم می‌کردند به تئاتر و کنسرت و نمایشگاه رومانیایی کتاب و سخنرانی و مانند آن. خیلی از این دعوت‌ها را دوست داشتم و می‌رفتم، به خاطر آن واقعه یا دوستی فی‌مابین. اما پیش می‌آمد نمایشگاهی را دوست نداشتم یا ساز و آواز، تئاتر و فیلم‌کسی را. اینتج رسم نیست آدم صریح بگوید نمی‌آیم چون دوست ندارم. مرسوم است بگوید: با اینکه خیلی مشتاق دیدار حضرتعالی هستم اما به خاطر قونلج ایلاتوس یا سفر ناگزیر یا فوت مکرر عمه‌ام، از دیدار شما محروم. کرنا بساط را برچید، خودنمایی بسیاری ازجمله خود ما و استاذبازی را.

دیرگاهی است بر این باورم که ما با سیاره مادر خود سخت نامهربان بلکه تا حد یاناباری خفاکار بوده‌ایم. این روند از اوایل قرن بیستم با شتاب‌گیری اقتدار سرمایه‌داری مهاجم، گسترش روزافزون تکنولوژی و ارتباطات جهان‌مدار که جدا از آثار خویش برای زندگی بشر، بلایای جهانی را نیز موجب شده چون کاربرد بمب اتم، چرنوبیل، جنگ‌های توطئه‌آمیز منطقه‌ای، باران‌های اسیدی، خرابکاری‌های بیولوژیک، ویرانگری زیست‌بوم، پدیدآری جهان مصرفی حریص، و تمامی گندکاری‌های آشکار و پنهان، که همه در پدیده‌اش مهم بودیم. این آثار فکری ما را فقط به گردن حکومت‌ها نیندازیم، فاشیسم و داعشی‌گری، منحصراً ساخته و پرداخته اقتدارهای مسلط نیست، ما همه‌مان، بافرصت‌طلبی ترسان، با سکوت جمعی نادانان و بی‌اعتنایان، به این روند خوفناک کمک کرده‌ایم. اگرچه اعتراض‌های خیابانی میلیون‌ها تن از دلسوزان در سراسر جهان هم؛ مانع جباریت دولت‌مردان یک‌جانبه‌گرای سودپرست فاقد معنویت و آرمان انسانی نشده است. همه کمک کردیم که ماشین تمدن امروزمان به پیشگاه برسد.

اندکی به شعرها بنگریم که رساتر و صادقانه، به حال و روز جهان و اعماق نومیدی ما اشارت دارد:

کرونايي۱

جهانی بی‌اندام/ ناهنگام گرفتار آمد در این دام/ از استوای عادت روزانه، فروافتاده/ هرچه از جایش و نامش بیرون رانده/ هرکه از جانش بازماند، در آن گرفتار بوده‌ایم. این روند از اوایل قرن بیستم با شتاب‌گیری اقتدار جنگ‌زنگ جنون؟/ دست ما یافته این پادام گسترده/ ما خود صیاد مرغان دل‌اندھگین گشتیم/ از که می‌نالَم و فریاد برآرم از چه؟/ آسباری بر آتش کشتی، خاکی بر باد/ عشق را کشتی و/ حتی خاطره‌اش را در کیتی آشتی/ تو چه ماندی از خویش بجز تنگی از نام انسان؟/ فرو می‌پاشد هر چیز و هرکس/ می‌آمیزد با احساسی گندان اهریمن/ و چه شاینده این آشوب که بر پاکردي، کشتی! (۹۹/۱/۶). کوی نویسندگان.

کرونايي۲

تابوتی می‌چرخد گرد جهان /سپاه‌اش گاهي قاره‌ای را می‌پوشاند/ نیمه‌جانانی در آن از هر رنگ و نژاد/ هراسان و فروپاشان در آفاق ویران/ زنده‌بودن در تابوت- طغنه‌ای تلخ بر اوھام عصر/ هرکه تابوت خود دارد بر رگ‌های جگر/ می‌آراید خود را در آن خون و خاکستر/ اقیانوس اطلس را کم خنای آورد در آن لاشه و اشک./ سیران خوبی‌ها به همه عمر و ندانستی هرگز/ زنده پنداری و جنبنده خود را/ در اقصای گوری یک در دو./ تیغ بر حلق آب و آتش راندي/ گاو وگیا را روپیدی از منظر بی‌کران را به عطش پیمودن/ و رسیدن به

ادبیات

روزگار کرونايي چگونه می‌گذرد



عباس کورنی، نویسنده

سرچشمه که بیش از این کورش کردی،/ نفرین زمان دامنگیرت شد/ فردای مدفون شما می‌گردد برگرد جهان. (۹۹/۱/۶). کوی نویسندگان.)

کرونايي۳

اینک آن سخن ناگفته/که فهمش جانت را هزارپاره کند/من آن زهرم/ که به کام جهان کردی قرناقرن،/آن‌که نابودی صادر از نطفگی آغازید/ اینک، رویاروی چنین جهانخوارش،/رودخانه‌هایم را گنداب کارخانه‌هایت کردی/کوه‌هایم را سنگ به سنگ برکندی به چنگال آژ/بمب‌هایت را فروباریدی بر شهر و جنگل و دشت/اگرند آشیانه‌اش را به باد نمی‌سپارد؛ اما تو…/داد و دم لانه‌اش را ویران نمی‌کنی؛ اما تو…/ آدمی را و وطن را تهی کردی از نامش/ از آن‌دها تویی! /دسترتیج تو منم کنج تو/از خویشت مرنج!/هیج از گزند خویش نتواند رست/آن‌که با آفریدگارش زمین، چها کند! (۹۹/۱/۶). کوی نویسندگان.)

این شعرها ممکن است به مذاق عده‌ای خوش نیاید، آن را سیاه‌تر از واقعیت موجود ببینند و چنین محکوم‌کردنی را ظالمانه و خوف‌انگیز بدانند، ایرادی ندارد ما به خودشیفتگی فردی و گروهی عادت کرده‌ایم و به مظلوم‌نمایی تاریخی، چراکه همه تقصیر دارند جز ما. شعرها تنها به کوشش ما نابودگری فراگیر جهانی‌اش منحصر نیست بلکه از اشتباهات و گوناگون بشر امروز پرده برمی‌گیرد که جزئی از آن به‌صورت کرونا ما را در کوره امتحان عجزها و نادانای‌هایمان به خاکسترشدن می‌کشاند. حالا که به این بلا گرفتار آمده‌ایم - و کرونا غولی دهشت‌انگیز و ناشناخته است که آمدنش معلوم و رفتش نامعلوم است - مویه برپاداشتن و از کرده‌های خود به ندامت سخن‌گفتن، لازم است و کافی نیست، کوشش ۲۰۸ کشور یعنی تمامی جهان و دلهره مصلحت‌جویانه میلیون‌ها انسان در شناختن و عمل به پروتکل‌های خفیف و شدید بهداشتی، منفعل‌نبودن در برابر این فاجعه را نشان می‌دهد. انسان امروز به دانش و تجربه دریافته که شراره امید زیستن را از عمق خاکستر نومیدی‌های مرگ‌اسا بچوید و شعله‌ور سازد. شاید این بلای جهان‌گیر که هنوز ما را زمین‌گیر نکرده و به مقابله واداشته است، این ژانوس مهیب (خدای دروازه‌های آغاز و پایان؛ که سری رو به پشت سر و سری به پیش‌پوش دارد) به‌رغم ظاهر نفرت‌بار کشنده‌اش، سویه عافیت‌بخشی هم داشته باشد.

کرونا؛ مصیبتی همگانی که در سراسر این مرزوبوم به آیینی مستبدانه تاخت‌وتاز می‌کرد و دموکرات‌منشانه همه را از فقیر و غنی و دانا و نادان، یکسان در کام مرگ‌آورش می‌بلعید، به غافلگیرشدگان پناهگاه‌ها، فرصت اندیشیدنی تازه داد تا شتاب‌کاری روزگار و کدورت روزمرگی آن را از حافظه و هوش ملی دورتر کرانند. شهروند عادی در خلوت خانه‌نشینی که از آشفتنگی و هراس و نومیدی انباشته بود بار دیگر در شکل زیستن شتاب‌آمیز خودابه‌خودی‌اش نظر کرد و تأمل نمود و به مردم خود و کشور خویش و جهان ایرانی که در خارطه دینی و ملی خود داشت نگاهی از سر همدلی و شفقت انسانی افکند. ارزش‌های اخلاقی فرهنگ ایرانی را به خاطر آورد و بیزاد آورد که زندگی می فقط مال خودم نیست در ارتباط با دیگران معنا می‌یابد، همزیستی و مصالح مشترک انسانی می‌یابد اساس روابطی باشد که دروغ و فرصت‌طلبی و ستم و ربا، به گرد آن زنگار بسته. بارها ملت ایران شغشعه زندگی بخش فرهنگش را آشکار کرده، در وقایع انقلاب، در دفاع از مردم وطن، در همدلی با سیل‌بردگان، زلزله‌زدگان، درآتش‌سوخنگان، به‌فقریچیدگان و حالا در کووید ۱۹. اگر فداکاری‌های ملت خود را در قسرتا، پزشکان و پرستاران، در اندک شمار مدیران توانا، در آحاد مردم شهر و روستا،



در وحدت نیرومند همگان برابر ذلت ناتوانی و فناء مرگ و بیم به زانو درآمدن کشور نبینیم به رشد انصاف خردورزانه پُرتحرکی که ما را در تنگناهای آینده، فراتر از بلاهای دیگر - بلاهای بی‌پایان - خواهد برد؛ نرسیده‌ایم.

کرونايي۷

در گمان بودند فرومرده به آتشدان / از واپسین شراره‌هاش/دیدی که برجهید/آتش مغان، ناگهان/ که بالا می‌گیرد در هوای تاریک این زمان. / فرومانده بودیم زیر سقف کوتاه وحشت/ حصارِی درودیوار خراب نومیدی/ بی‌گاهان سقف خانه ما شد کهکشانش/ هریک از ما، کنون شغله‌ای بلند/ به آفاق می‌پریم از دل خویش/ جهان ما شدید و ما جهان/ بر بیم آن برای / روشنی بی‌کران (۹۹/۱/۱۵). کوی نویسندگان.)

در ایام کرونايي که از اوایل اسفند شروع شد تاکنون از خانه بیرون نرفته‌ایم، مقصودم خانواده است، سرمان را به کتاب و موسیقی و فیلم و برنامه‌های فکاهی تلویزیون (اخبار و سخنرانی‌های آموزنده) گرم کرده‌ایم. آذوقه که تمام می‌شود مایحتاج را تلفتی به مغازه‌های آشنا سفارش می‌دهیم و برایمان می‌فرستند دولاپنها و جنس بنجل. چاره‌ای نیست بهتر از این است که آدم به‌جای پولش نغله شود، با سنت هرساله که ناستین و بوپک هفت‌سین مفصل و خوشگلی می‌چیدند روز عید که شد دیدیم بیرون‌رفتن ما از خانه، سبیل و سمنو و اقلام دیگر را از سفره عید دور کرده است، ناگزیر به سفارش غلام یک‌ساعتی وقت صرف کردیم تا بر روزمی کاغذی توی بالکن، هفت‌سین را نقاشی کنم. غیر از هفت‌سین حاجی فیروز را هم کشیده‌ام با ماسک روی چهره و رقص شلنگ‌اندازش که بر دایره‌رنگی می‌کوبد و می‌گوید «ارباب خودم کووید۱۹». سعی می‌کنم تصویرش را برای شما بفرستم. کشیدن هفت‌سین رنگی کاغذی که تمام شد یازمنگت تحویل و موقع حافظ‌خوانی بود، یک دفعه خاتون (ارباب کره ما) پرید رو هفت‌سین و تکان نخورد و تا آخر به فال مناسبی که آمده بود گوش داد. این هم طنز تحویل سال موش با حضور مسلط کره.

هر فاجعه‌ای حتی بزرگ‌ترینش که جنگ جهانی دوم باشد -و کرونا در وحشت‌انگیزی عالمگیرش دست‌کمی از آن ندارد- جز نتایج فراگیر اهریمنی دهشتناک، ساحت‌های دیگری هم دارد که باید بدان اندیشید و چنین بازاندیشی باید فارغ از ترس‌های فعلی و سود شخصی و نظرگاه محدود قومی و سرزمینی باشد. مقصودم بدین چشم‌انداز جهان‌پساکرونايي ماست و آنچه خردمندان و مردم‌گرایان باید برای آن آینده متفاوت ببیندیشند. در این باور تنها نیستم؛ بلای نوظهوری به جان دنیا افتاده که تمامی برنامه‌های محلی و جهانی را مختل کرده. برگزاری اجلاس سازمان ملل، المپیک و انتخابات رسمی، جنگ‌ها و مناقشات رسمی را موقوف کرده و تجارت جهانی، بورس کشورها، انواع مراودات هوایی و دریایی و زمینی کشورها را معوق یا تعطیل نموده است. دانش‌آموزان و استادان، وزرا و ستازورها و ژنرال‌ها، مدیران و کارمندان ارشد، روزشکاران و ستاره‌ها، میلیاردها و بی‌خانمان‌ها، سلبریتی‌ها و انواع دردها و کارگران را خانه‌نشین درواقع بی‌فایده کرده است، این بلا که همه ما را در هر موقعیتی که هستیم در یک قدمی مرگ احتمالی قرار داده و در تاریخ نظیر قدرت فلانکنداش ججز در توان بمب هیدروژنی بعدی نیست، اگر دست از سر دنیا کشید و کورش را به دور از گورهای ما کم کرد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ پیداست که اکثریتی تازه‌نفس و حریص و اقلیتی روان‌نژند و رنجورمانده، از پناهگاه‌های ملالت بیرون خواهند جست پس از سرگیری زندگی تعطیل‌شده‌ای که آن را ناگزیر رها کرده بودند. آنان برای این شش‌ماه یا بیشتر، به ساختار ویران ازپناه‌شده‌ای بامی‌گردند که شباهت دوری به کارکرد و هدف‌های پیشینش دارد. شک نیست، اجبارا یا به اختیار باید این ساختار و سازمان آسیب‌دیده را (که پسوند اقتصادی، سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی و عقیدتی دارد) بازسازی و بازپیرایی کنیم.

مسئله درست همین‌جاست. آیا همان الگوی پیشین زندگی فردی و جمعی هنوز معتبر است؟ آنچه پیش از یورش جهان‌پیمای کرونا غلبه داشت: اقلیتی زورمند و چپاولگر در قلب سرمایه‌داری قدرتش را کمابیش از شوری و روسیه رخ می‌دهند و «همچون تجربه نوستالژیک کلچین‌کردن آهنگ‌ها برای نوار کاست، انتخاب و در کنار هم چیده می‌شوند، نوا‌هایی که همواره برای ما بازگوکننده روایتی بزرگ‌تر از آنگ‌تک‌های کوچک دوست‌داشتنی‌مان بوده‌اند». در روایت داستان‌های به‌هم‌پیوسته این کتاب، این نواها، که الگسی، نوجوان عاشق‌تکنو، در لحظه خداحافظی‌اش به برادرش کولیبا می‌دهد، نمادی می‌شود از همه آنچه کولیبا به آن عشقی می‌ورزد و همه آنچه ازسخت‌ادانش او را می‌ترساند. مترجم درباره داستان‌های این مجموعه نوشته‌است: «مارا با این کلچین داستان‌های کوتاه یک قرن را درمی‌نویسد؛ چیزی که به نظر، از کاری سخت و در حوصله یک رمان است. این داستان‌های مستقل اما درهم‌تنیده از تونل‌هایی در زیر لنینگراد در ۱۹۲۷ شروع و به سالی نامعلوم در منظومه شمسی ختم می‌شوند. آغاز داستان در ۱۹۳۷ و در بستر شوری کمونیستی است. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ که منجر به سقوط تزاریسم شده بود، وعده حکومت پرولتاریا و آزادسازی رنجبران بدل شده بود به ترو، سرکوب، خفقان و سانسور، تصفیه، نظارت دائم سازمان‌های اطلاعاتی بر مردم و تکریم خبرچینی و جاسوسی و سرگردی. حکومتی که قرار بود تجلی‌خاست و اراده توده‌ها باشد، هرگونه اندیشه متفاوت با رهبر حزب را ممنوع و ضدانقلابی دانست. تنها سُکُن، ترویج امید به آینده‌ای متعالی و بهشتی سوسیالیستی بود که آن هم در قطارهای مرگ نابود شد؛ قطارهایی که میلیون‌ها نفر از اقشار مختلف مردم ازجمله کارگران، و کشاورزان را راهی کولاک‌ها، اردوگاه‌های کار اجباری، در دورافتاده‌ترین و بد آب‌وهواترین مناطق سبیری کردند. داستان‌های بعدی ما را به دوران خروشچف، برژنف، گورباچف، سقوط کمونیسم در اوایل دهه نود و قدرت‌گرفتن گورباچف و خلف او یوتین و جنگ‌های روسیه و چین می‌برند.» «تزار عشق و تکنو» تراژدی و طنز تلخ بازسازی خانه و جوانی ویران به ملت سانسور و مشوش و ترسان و بی‌آیند بر نطف تاریخ، غریان و قربان نباشد.

ادامه در صفحه ۹

مرور

از تاریخ به‌سالی‌نامعلوم

● **شرق:** «بهتر است با مادربزرگ‌ها شروع کنیم. مادربزرگ کالیئا چشم و چیراغ اردوگاه کار اجباری بود؛ درحالی‌که مادربزرگ‌های ما تماشاگر بودند. مادربزرگ‌های ما نانوا و ماشین‌نویس و پرستار و کارگر بودند؛ البته تا قبل از اینکه پلیس مخفی نصفه‌شب در خانه‌شان را بگوید. باور داشتند که باید اشتباهی صورت گرفته باشد، یک غفلت اداری. مگر ممکن است نظام قانون‌گذاری شوروی قابل اعتماد بماند، اگر بی‌گناهی افراد را نتوانند تشخیص دهد؟». این بخشی از کتاب «تزار عشق و تکنو» از آنتونی مارا است که بند به بند ترجمه مریم حسین‌زاده در نشر نو منتشر شد. آنتونی مارا، از نویسندگان معاصر آمریکایی است که در سال ۱۹۸۴ متولد شد و تحصیلات تکمیلی‌اش را در رشته نویسندگی خلاق سبیری کرد. مارا اولین رمانش را با عنوان «منظوم‌های از پدیده‌های حیاتی» در سال ۲۰۱۳ منتشر کرد و اولین جوایز متعددی شد. «تزار عشق و تکنو» در سال ۲۰۱۶ برنده جایزه فرهنگستان هنر و ادبیات آمریکا شد. آنتونی مارا در سال ۲۰۱۷ در فهرست بهترین نویسندگان جوان آمریکایی که مجله گرانتا هر ده سال یک بار منتشر می‌کند، قرار گرفت. مترجم کتاب در بخشی از مقدمه‌اش درباره آنتونی مارا و داستان‌هایش نوشته‌است: «مارا از همان سال‌های نوجوانی دریافته بود که داستان‌ها ابزاری هستند که ما به کمک آنها هدیگر را می‌فهمیم، گذشته را حفظ می‌کنیم و از دل آشفتنگی‌های زندگی‌مان معنا خلق می‌کنیم. در پاسخ به این پرسش که چطور می‌شود فرزند صالحی از تباری ایتالیایی-ایرلندی درباره روسیه بنویسد، می‌گوید که همه چیز از پرسشگری‌هایش این قبسه‌های کتاب‌فروشی‌ها و علاقه وافرش به ادبیات روسیه، رمان‌هایی مانند جنگ و صلح، اتاکازنینا و برادران کارامازوف شروع شد. و از ادبیات قرن نوزدهم روسیه و رمان‌هایی که تا انتها خواندن‌شان در نوع خودش رکورد محسوب می‌شود، تاریخ غنی چچن نویسندگان بزرگی مثل تولستوی، لرمونتف، لمانفک و دوما را به خود فرخواند و به آنها الهام بخشید. روایت مارا از روسیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی حاصل تجربه زیسته او در روسیه بوده است و به‌ویژه در سن‌پترزبورگ با دمای بیست درجه زیر صفر، روشنایی چهارساعته روز و زندگی در آپارتمان پیرزنی که دو پسر سیکاردی‌ها داشت که کلمه‌ای انگلیسی نمی‌دانستند و البته روسی دانی مارا هم بهتر از دانش انگلیسی آنها نبود.» نسخه اولیه «تزار عشق و تکنو» شامل نه داستان کوتاه اکملا



مستقل بود که کار نوشتش هج‌زمان با «منظومه‌ای از پدیده‌های حیاتی» در سال ۲۰۱۳ به پایان رسید؛ اما نویسنده در بازبینی این مجموعه، تصمیم به خلق مجموعه‌ای از داستان‌های مستقل اما درهم‌تنیده می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای‌که حذف هریک از آنها کل بنا را ویران می‌کند. داستان‌های این کتاب، در فاصله قرن بیستم تا بیست‌ویکم و در شوری و روسیه رخ می‌دهند و «همچون تجربه نوستالژیک کلچین‌کردن آهنگ‌ها برای نوار کاست، انتخاب و در کنار هم چیده می‌شوند، نوا‌هایی که همواره برای ما بازگوکننده روایتی بزرگ‌تر از آنگ‌تک‌های کوچک دوست‌داشتنی‌مان بوده‌اند». در روایت داستان‌های به‌هم‌پیوسته این کتاب، این نواها، که الگسی، نوجوان عاشق‌تکنو، در لحظه خداحافظی‌اش به برادرش کولیبا می‌دهد، نمادی می‌شود از همه آنچه کولیبا به آن عشقی می‌ورزد و همه آنچه ازسخت‌ادانش او را می‌ترساند. مترجم درباره داستان‌های این مجموعه نوشته‌است: «مارا با این کلچین داستان‌های کوتاه یک قرن را درمی‌نویسد؛ چیزی که به نظر، از کاری سخت و در حوصله یک رمان است. این داستان‌های مستقل اما درهم‌تنیده از تونل‌هایی در زیر لنینگراد در ۱۹۲۷ شروع و به سالی نامعلوم در منظومه شمسی ختم می‌شوند. آغاز داستان در ۱۹۳۷ و در بستر شوری کمونیستی است. انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ که منجر به سقوط تزاریسم شده بود، وعده حکومت پرولتاریا و آزادسازی رنجبران بدل شده بود به ترو، سرکوب، خفقان و سانسور، تصفیه، نظارت دائم سازمان‌های اطلاعاتی بر مردم و تکریم خبرچینی و جاسوسی و سرگردی. حکومتی که قرار بود تجلی‌خاست و اراده توده‌ها باشد، هرگونه اندیشه متفاوت با رهبر حزب را ممنوع و ضدانقلابی دانست. تنها سُکُن، ترویج امید به آینده‌ای متعالی و بهشتی سوسیالیستی بود که آن هم در قطارهای مرگ نابود شد؛ قطارهایی که میلیون‌ها نفر از اقشار مختلف مردم ازجمله کارگران، و کشاورزان را راهی کولاک‌ها، اردوگاه‌های کار اجباری، در دورافتاده‌ترین و بد آب‌وهواترین مناطق سبیری کردند. داستان‌های بعدی ما را به دوران خروشچف، برژنف، گورباچف، سقوط کمونیسم در اوایل دهه نود و قدرت‌گرفتن گورباچف و خلف او یوتین و جنگ‌های روسیه و چین می‌برند.» «تزار عشق و تکنو» تراژدی و طنز تلخ بازسازی خانه و جوانی ویران به ملت سانسور و مشوش و ترسان و بی‌آیند بر نطف تاریخ، غریان و قربان نباشد.

ادامه در صفحه ۹